

## نقد و بررسی

گردید مسایل امنیتی برای اسرائیلی‌ها در اولویت قرار گیرد. به رغم استحکام و بنیه قوی نظامی، رژیم اسرائیل بر موانع و مشکلات استراتژیک خود کاملاً آگاه است و به همین خاطر بعضی از اسرائیلی‌ها بر مزیت‌های بالقوه امنیتی کنترل بر ارتفاعات جولان و جنوب لبنان، کرانه غربی و نوار غزه نظر داشتند.

### سیاست‌های اسرائیل و روند صلح خاورمیانه

Hassan A. Barari, *Israeli Politics and The Middle East Peace Process*, 1998-2002, Routledge.

#### دکتر سید جواد صالحی

استادیار علوم سیاسی در

دانشگاه شیراز

گفت وگوهای صلح اعراب و اسرائیل در جست‌وجوی بدیل‌های مناسب برای نیازهای امنیتی اسرائیل است و بر این فرض استوار است که نظام امنیتی پایدار در بلندمدت باید شامل ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی در کنار نظامی آن باشد. اتخاذ این رویکرد را باید در نتیجه تحولات بین‌المللی و داخلی و فراز و فرودهای آن جست‌وجو نمود.

در حوزه بین‌المللی، تحولات مربوط به مواضع و جهت‌گیری‌های دولت ایالات متحده از دولت ریگان به بعد قابل توجه است. ریگان در اوایل دوره ریاست جمهوری خود در مقایسه با کارتر انتقادات کمتری نسبت به اسرائیل مطرح می‌کرد. وی از احداث شهرک‌های جدید یهودی‌نشین در اراضی اشغالی حمایت نمود و در نامه‌ای که

اسرائیل از زمان شکل‌گیری در سال ۱۹۴۸ یک رابطه خصومت‌آمیز و پیچیده‌ای را با همسایگان عرب خود داشته است. به طوری که این رژیم بقای خود را به خاطر این خصومت پیوسته در تهدید دیده و می‌بیند. پیشینه تاریخی و وقوع پنج جنگ بعد از سال ۱۹۴۸ باعث

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

در آوریل ۱۹۸۲ به نخست وزیر اسرائیل ارسال نمود، قول داد که از اعطای هر نوع کمکی برای حفظ برتری نظامی تل آویو دریغ نکند.

اما ریگان به رغم اعتراضات اسرائیل، به اعراب نیز تسلیحات پیشرفته ای فروخت. به زودی ایالات متحده و اسرائیل با دشواریهایی روبه رو شد. اسرائیل در ژوئن ۱۹۸۱ راکتور هسته ای عراق را بمباران کرد. واشنگتن در واکنش به این رویداد، قطعنامه ای را به شورای امنیت ارائه نمود که در آن اقدام اخیر اسرائیل به عنوان تجاوزگری، محکوم شده بود. همچنین واینبرگر، وزیر دفاع دولت ریگان، اشغال بلندیهای جولان توسط اسرائیل را اقدامی تحریک آمیز نامید. آمریکا به علاوه توانست مجمع عمومی سازمان ملل را تشویق نماید که این توسعه طلبی اسرائیل را محکوم نماید. اما با این وجود، رفتار دولت آمریکا متناقض بود. واشنگتن روند ارسال تسلیحات به اسرائیل را ادامه داد و قطعنامه های شورای امنیت را که در محکومیت رفتار این رژیم با اعراب مقیم اراضی اشغالی تنظیم شده بود، وتو می کرد.

در لبنان همسایه شمالی اسرائیل نیز رویدادهای نگران کننده ای در حال وقوع بود. تنوع قومیتی، تعارض نژادی و مداخله خارجی و مهم تر از همه پناهجویان فلسطینی، بر وخامت اوضاع افزوده بود. اسرائیل در ششم ژوئن ۱۹۸۲، تهاجم گسترده ای علیه لبنان آغاز نمود. هدف از این حمله، نابودی «سازمان آزادی بخش فلسطین» (ساف) و استقرار یک دولت مسیحی دوست در لبنان بود. اسرائیل ضمن درهم شکستن نیروی هوایی سوریه، آتش بسی با این کشور امضا نمود. از سوی دیگر، نیروهای اسرائیلی با هجوم سریع به سوی شمال وارد پایتخت لبنان شدند و نیروهای ساف را در بیروت غربی که یک منطقه مسلمان نشین بود، محاصره کردند. با وجود آن که ریگان از اسرائیل خواست تا تهاجم خود را متوقف کند، اما عده زیادی معتقد بودند که اسرائیل با حمایت تلویحی آمریکا به این حمله مبادرت کرده است. وزیر دفاع اسرائیل در ماه مه ۱۹۸۲، یعنی یک ماه قبل از این حمله با «هیگ» وزیر خارجه آمریکا ملاقات کرده بود. هیگ در گذشته خواستار آن شده بود که برای پایان دادن به جنگ داخلی لبنان، یک

رهبر آن یاسر عرفات، بیروت را از طریق دریا ترک کنند. برای نظارت بر عقب نشینی بیش از ده هزار نفر نیروی سازمان آزادی بخش فلسطین، آمریکا بیش از ۸۰۰ نفر از تفنگداران دریایی خود را برای کمک به نیروهای فرانسوی و ایتالیایی عازم منطقه کرد. این عقب نشینی تا پایان ماه سپتامبر صورت پذیرفت. ریگان در ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۲، پیشنهاد صلحی را مطرح ساخت که براساس آن در عوض به رسمیت شناختن اسرائیل از سوی اعراب، یک حکومت خودگردان فلسطینی در ساحل غربی تشکیل شود. این منطقه دارای ۱/۵ میلیون عرب فلسطینی بود که تحت اشغال اسرائیل قرار داشت. این پیشنهاد همچنین خواستار آن بود که شهرک سازی اسرائیل در ساحل غربی متوقف گردد. اردن و مصر نیز از این پیشنهاد استقبال کردند و یک سازمان مهم یهودی در آمریکا هم پیشنهاد مذکور را قابل ملاحظه و بررسی دانست. اما اسرائیل با رد این پیشنهاد، طرحهایی را برای ایجاد شهرک های جدید یهودی نشین اعلام نمود. در خلال سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۳، تعداد یهودیان ساکن ساحل غربی از ۵۰ هزار نفر به ۳۰۰ هزار نفر افزایش یافت.

اقدام بین المللی صورت گیرد. بعد از آن که اسرائیل حمله خود را آغاز نمود، وی گفت که این یک فرصت جدید و امیدوارکننده برای ایجاد صلح است. سازمان ملل با صدور قطعنامه ای از اسرائیل خواست نیروهای خود را از بیروت غربی بیرون آورد و تمام کشورها نیز فروش تسلیحات به تل آویو را متوقف کنند، اما آمریکا این قطعنامه را وتو کرد. اقدامات اسرائیل از حد فراتر رفت و خشم دولت ریگان را برانگیخت. این رژیم غیرنظامیان عرب را به طور وحشیانه ای مورد هدف قرار می داد. بنابراین، واشنگتن فروش گلوله های خوشه ای به اسرائیل را متوقف ساخت. به رغم این واکنشها، تل آویو، بمباران بیروت را ادامه داد و سپس با نقض آتش بس حمله سنگینی علیه مناطق غیرنظامی آغاز کرد. ریگان طی یک تماس تلفنی با بگین، خشم خود را از این مسئله ابراز نمود و مجمع عمومی سازمان ملل نیز با ۱۲۰ رأی موافق در برابر ۲ رأی مخالف، خواستار اعمال تحریمهایی بر ضد اسرائیل شد.

اسرائیل که تحت فشار بین المللی قرار گرفته بود، با برقراری آتش بس موافقت نمود تا بدین وسیله بقیه نیروهای ساف و

بعد از آن که نیروهای ساف و پلیس بین‌المللی لبنان عقب‌نشینی کردند، اسرائیل با نقض تعهدات خود در برابر واشنگتن، بخشی از بیروت را به اشغال خود درآورد. این اقدام از سوی شورای امنیت به شدت محکوم شد. اما اسرائیل اقدامات ماجراجویانه خود را ادامه داد. در بیروت تعداد زیادی شهرک و اردوگاه متعلق به پناهندگان فلسطینی وجود داشت که تل‌آویو از آنها احساس خطر می‌کرد. این رژیم از متحدان خود در لبنان، یعنی شبه‌نظامیان مسیحی خواست تا یکی از این اردوگاه‌ها را به منطقه تحت کنترل اسرائیل ملحق کند که این خود خشونت‌های زیادی به بار آورد. به زودی مشخص شد که شبه‌نظامیان مسیحی، ۸۰۰ نفر از غیرنظامیان فلسطینی را به قتل رسانده‌اند. شورای امنیت در واکنش به این اقدام، آن را کشتاری جنایت‌کارانه توصیف کرد و «جورج شولتز» وزیر امور خارجه آمریکا از این مسئله ابراز انزجار کرد.

ریگان که خشمگین شده بود، از اسرائیل خواست تا به سرعت از بیروت عقب‌نشینی نماید. به علاوه هزاران نفر اسرائیلی نیز، تظاهراتی را علیه این

کشتارها به راه انداختند. کشتار مذکور چنان فجیع بود که یک کمیسیون تحقیق در اسرائیل، خواستار کناره‌گیری مقامات عالی‌رتبه شد. ریگان در فوریه ۱۹۸۳، به اسرائیل پیشنهاد داد که در عوض عقب‌نشینی از لبنان، امنیت مرزهای شمالی آن رژیم از سوی آمریکا تضمین خواهد شد اما مقامات اسرائیل، آن را نپذیرفتند. در گذشته روسای جمهور سابق، کارتر و فورد، و نیز وزرای خارجه اسبق از اسرائیل خواسته بودند که از سرزمین‌های اشغالی اعراب، خارج شود اما این رژیم، سیاست استقرار یهودیان را در این سرزمین‌ها دنبال نمود و تا سال ۱۹۸۸، تقریباً ۶۵ هزار مهاجر در آنجا مستقر شده بودند. ریگان بعدها گفت من معتقد بودم تا زمانی که اسرائیل، مناطق اشغالی را تحت کنترل خود دارد، صلح نیز هرگز در خاورمیانه ایجاد خواهد شد. با این وجود، وی میزان کمک‌های مالی و نظامی آمریکا به اسرائیل را افزایش داد و در سال ۱۹۸۵، میزان این کمک‌ها به ۳ میلیارد دلار رسید که برابر با ۷۰۰ دلار برای هر اسرائیلی بود.

در ماه دسامبر ۱۹۸۷، اعراب مقیم کرانه باختری و نوارغزه، به منظور تقویت

عرفات می‌خواست برای ایراد یک سخنرانی در سازمان ملل وارد آمریکا شود، واشنگتن از اعطای روادید به او خودداری کرد. بنابراین، مجمع عمومی، اجلاس خود را برای انجام این سخنرانی در ژنو برگزار کرد. او سرانجام موجودیت اسرائیل را از سوی ساف به رسمیت شناخت و موجبات رضایت واشنگتن را فراهم نمود. وی گفت: «من حق اسرائیل را برای داشتن صلح و امنیت به رسمیت می‌شناسم.» عرفات همچنین از توسل به خشونت نیز صرف نظر کرد و گفت وگوهای آمریکا و ساف در عرض یک هفته آغاز شد.

در دوران ریاست جمهوری بوش نیز سیاست واشنگتن مبنی بر حمایت کامل از اسرائیل قرار داشت. ولی در عین حال همواره به تل آویو تأکید می‌شد که حقوق ساکنان اراضی اشغالی را بیشتر مدنظر قرار دهد. وی همچنین رهبران اسرائیل را تشویق نمود که به سیاست استقرار یهودیان در اراضی اشغال شده خاتمه دهند و در عوض به منظور کسب توافق صلح با اعراب، این اراضی اشغال شده را به آنان بازگردانند. جیمز بیکر، در ماه مه ۱۹۸۹ خطاب به رهبران اسرائیل بیان داشت: «یک بار برای

خواست اعراب مبنی بر رهایی از سلطه اسرائیل، تظاهراتی علیه اشغالگران آغاز نمودند. این قیام طولانی انتفاضه نامیده شد. مردم غیرنظامی فریاد خشم و انتقام سردادند و به سوی نیروهای گشتی اسرائیل پرتاب نمودند. اسرائیلی‌ها نیز که از یک سیاست مقابله به مثل قاطع پیروی می‌کردند، با شلیک گلوله‌های پلاستیکی و گاهی اوقات واقعی، واکنش نشان دادند. آنان علاوه بر ویران نمودن خانه‌های اعراب، بسیاری از رهبران فلسطینی را نیز تبعید کردند. تقریباً هر هفته گزارشهایی مبنی بر کشتار مردم بی‌دفاع مخابره می‌شد که در نتیجه حس هم‌دردی جهانی و تقویت ملی‌گرایی عربی را به دنبال داشت. همچنین بسیاری از یهودیان آمریکا و حتی خود مردم اسرائیل نیز اقدامات تل آویو را محکوم کردند.

دولت آمریکا به اسرائیل قول داده بود که هیچ تماسی با یاسر عرفات رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین برقرار نکند، مگر آن که این سازمان از برخی اقدامات خشونت‌بار خود دست بکشد و حق موجودیت اسرائیل را نیز به رسمیت بشناسد. هنگامی که در سال ۱۹۸۸،

همیشه، سیاست غیر واقع بینانه خود مبنی بر ایجاد یک اسرائیل بزرگ را کنار بگذارید و از سیاست الحاق و استقرار شهرکها صرف نظر کنید. اما نخست وزیر اسرائیل اسحاق شامیر پاسخ داد که به برنامه استقرار یهودیان در اراضی اشغالی ادامه خواهد داد و هرگز با تأسیس کشوری فلسطینی موافقت نخواهد کرد. جمعیت منطقه کرانه باختری و نوار غزه بالغ بر ۱٫۸ میلیون نفر بود که از این جمعیت ۱۲۳ هزار نفر شامل یهودیان مهاجری بودند که تا سال ۱۹۹۱ در آنجا ساکن شده بودند.

آمریکا و شوروی در آوریل ۱۹۹۱، در مورد برگزاری یک کنفرانس در خاورمیانه به توافق رسیدند. این کنفرانس در اکتبر با حضور نمایندگان از اسرائیل، مصر، سوریه، لبنان و فلسطینی های مقیم اراضی اشغالی در مادرید اسپانیا برگزار شد. این نخستین دیداری بود که در آن همه طرفهای درگیر در مناقشه به جز سازمان آزادی بخش فلسطین حضور داشتند. هر چند این نشست جنجالی کوتاه و پرتنش بود، اما با انجام انتخابات در اسرائیل و پیروزی پرز بر شامیر نقطه عطفی

در روند تحولات عربی-اسرائیلی گردید. پرز بر عکس شامیر از طرح صلح در برابر زمین حمایت می کرد و خواستار ادامه مذاکرات بود. روابط اعراب و اسرائیل در دو سال اول دوران ریاست جمهوری کلینتون بهبود یافت. اسرائیل و سازمان آزادی بخش فلسطین با همکاری وارن کریستوفر توانستند توافقی را پایه گذاری کنند که براساس آن کنترل نوار غزه و اریحا به یک دولت خودگردان فلسطینی واگذار می شد و تحت عنوان توافق نامه «اسلو» معروف گردید. طرفین همچنین، موافقت نامه ای را در سپتامبر ۱۹۹۳ به امضا رساندند که اعاده برخی اراضی اشغالی سال ۱۹۶۷ ممکن می گردید و رایین و عرفات به همین خاطر برنده جایزه صلح نوبل شدند. نیروهای اسرائیل در ماه مه ۱۹۹۴ از نوار غزه و اریحا بیرون رفته و کنترل این مناطق را به اعراب واگذار نمودند. نسیمی از صلح وزیدن گرفت. به دنبال این رویداد، ملک حسین، پادشاه اردن و رایین نخست وزیر اسرائیل در ژوئیه ۱۹۹۴ همدیگر را در آمریکا ملاقات کردند و سپس بیانیه ای را در کاخ سفید منتشر نمودند که امضای یک معاهده صلح را میان دو رژیم

وعده می داد.

با امضای موافقت نامه دوم اسلو در اکتبر ۱۹۹۵، عقب نشینی تدریجی نیروهای اسرائیلی از سایر شهرهای کرانه باختری تسریع گردید. اما با ترور «اسحاق رابین» نخست وزیر اسرائیل، در نوامبر ۱۹۹۵ که به دست یک جوان ستیزه جوی اسرائیلی صورت گرفت، آینده صلح در هاله ای از بهام فرورفت. در انتخاباتی که در ماه مه ۱۹۹۶ در اسرائیل برگزار شد، یک رهبر راست گرا به نام بنیامین نتانیاهو به پیروزی رسید. وی اصولاً اعتقادی به معاهدات صلح نداشت و با انجام برخی اقدامات تحریک آمیز، موجبات رنجش اعراب را فراهم آورد. در نتیجه این حوادث، پرسشهای بسیار مهم و اساسی مطرح شد که دلایل و انگیزه های صلح چیست؟ دوم، آیا این روند صلح تداوم خواهد داشت؟ سوم، بنیادهای صلح را باید با محوریت مؤلفه ساختار بین الملل بررسی نمود یا اولویت با متغیرهای داخلی است؟ چهارم، نقش و جایگاه شخصیت و ایدئولوژی در آن به چه میزان است؟ پنجم، رهیافت‌های موجود تحلیل سیاست خارجی همچون واقع گرایی و نو واقع گرایی تا چه

میزان توانایی ارزیابی این شرایط را دارد؟

کتاب سیاست اسرائیل در روند صلح خاورمیانه: ۲۰۰۲-۱۹۹۸ به قلم حسن براری در شش فصل به نگارش درآمده و عناوین آن از این قرار است:  
- به سوی سال ۱۹۸۸: تحولات داخلی و روند صلح؛

- انتفاضه: نقطه آغاز؛

- اصلاحات دموکراتیک در درون حزب کارگر: انگیزه های کسب قدرت؛  
- نقش شخصیت در سیاست؛  
- تحولات خارجی و استلزامات داخلی؛

- تحولات داخلی و شکست جریان صلح به نگارش در آمده است.

نویسنده معتقد است که هیچ موضوع سیاسی در خاورمیانه بعد از دوران استعمارزدایی، به اندازه منازعه اعراب و اسرائیل، نظر تحلیل گران، سیاست مداران و افکار عمومی را به خود جلب نکرده است. به همین خاطر تحلیل آن را در دستور کار خویش قرار داده است. هدف اصلی براری بیان رابطه سیاست خارجی و محیط داخلی در اسرائیل است. بنابراین، به همین منظور به مؤلفه های همچون سیاستهای درون

حزبی، بین حزبی، شیوه‌های ائتلاف، متغیر شخصیت تأکید دارد.

ویژگیهای بارز این کتاب عبارتند از:

۱. نویسنده برخلاف متون وافر درباره صلح که عمدتاً از منظر نظریه واقع‌گرایی و نوواقع‌گرایی صورت گرفته، در صدد است منطق تحلیل را از پارادایم «دولت محور» در محیط آنارشیک به تحلیل از درون اختصاص دهد. بنابراین، در این باره بسط ساختار قدرت در اسرائیل، نحوه جابه‌جایی‌ها، ائتلاف و اتحادها و ایدئولوژی را در دستور کار خویش قرار می‌دهد. به زعم براری «رهیافتهای سیستم بین‌الملل برای تحلیل متغیر سیاست‌گذاری خارجی ناکافی است و این واقعیتی است که به ویژه درباره دولتهای مرکب و پیچیده‌ای همچون اسرائیل در بررسی وضعیت تغییر از جنگ به صلح غیرممکن می‌گردد.

۲. برخلاف بسیاری از متون انتزاعی و اسنادی مربوط به روند صلح، این کتاب با بهره‌گیری از عنصر مصاحبه، موضوع صلح را عینی و ملموس می‌نماید و مهم‌تر از اطلاعات و دیدگاه دقیق‌افرد، جریانها و گروههای موجود در اسرائیل و

فلسطین را مورد بررسی قرار می‌دهد و در آن سعی می‌نماید تا انصاف و بی‌طرفی را تا حد ممکن رعایت نماید.

۳. صلح به عنوان یک نقطه عطف در تحولات خاورمیانه، دولت مستعجلی بود که همچون نسیم وزید و طولی نکشید که به محاق رفت. هر چند کتاب سعی دارد تا وضعیت زمانی ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۲ را شرح و در این راستا، بنیادهای تاریخی تحولات و تطورات استراتژی از بازی با حاصل جمع صفر به روابط مبتنی بر درگیر شدن و تعامل فعال را توضیح دهد و تجلیات آن را در افکار حزبی و شخصیت‌های سیاسی بررسی نماید، اما در چارچوب جامعه‌شناختی آن می‌تواند کمک شایانی به علاقه‌مندان مسایل صلح بنماید. شکست پروژه صلح و حاکمیت راست‌گرایی و افراط‌گرایی را در جامعه اسرائیل در حال حاضر را هم به خوبی می‌توان با مطالعه این کتاب مورد تحلیل قرارداد.

۴. آرایه فصلی مستقل با عنوان نقش شخصیت در سیاست به طور سیستماتیک نظام باورها و اعتقادات رایج، مخالفین او و نحوه تکامل تفکرات او را مورد بررسی قرار می‌دهد که راهنمای خوبی



برای علاقه‌مندان به مباحث اندیشه  
سیاسی در منطقه خاورمیانه است.

۵. تسلط نویسنده بر مباحث  
روشی، ضمن حفظ چارچوب علمی، به  
هیچ وجه موجب خشک و ملال‌آور بودن  
کتاب نیست. سیالیت و رسایی قلم در  
پیوند با نگاه علمی و دسترسی او به منابع  
دست اول از ویژگی‌های بارز این کتاب  
است.



## سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا

حسین دهشیار، سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا، تهران: نشر قومس، ۱۳۸۶، ۲۰۸ صفحه.

### شمس الله عظیمی

پژوهشگر مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات

استراتژیک خاورمیانه

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا به عنوان ابرقدرت جهانی مورد تجزیه و تحلیل‌های فراوان قرار گرفته است. ایالات متحده با تعریف جهانی از منافع ملی خود، همه جهان را درگیر سیاست‌های خود کرده است. راهبردهای معطوف به رهبری جهان به طور مداوم از سوی دولتمردان این کشور طراحی شده‌اند. شناخت پایه‌های تئوریک از یک طرف و آگاهی از زمینه‌های تاریخی، ملی و بین‌المللی شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا، تحلیل سیاست بین‌الملل را نیز در پی خواهد داشت. در کشور ما این ضرورت

مدتی است که از سوی برخی پژوهشگران به دغدغه علمی آنها تبدیل شده است. در این بین، دکتر حسین دهشیار از آن جمله است. او پس از پایان تحصیلات آکادمیک خود در دانشگاه تنسی آمریکا به ایران بازگشته است تا دانش خود را در حوزه آمریکاشناسی در اختیار پژوهشگران ایرانی قرار دهد. آثار دهشیار در این ارتباط عبارتند از: «Political Text for Political Students - ۱۳۸۰»، «سیاست خارجی آمریکا هژمونی - ۱۳۸۱»، «سیاست خارجی آمریکا در آسیا - ۱۳۸۲»، «سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر - ۱۳۸۳»، «سیاست خارجی آمریکا و نومحافظه کاران - ۱۳۸۴»، «سیاست خارجی آمریکا، دموکراسی و خاورمیانه - ۱۳۸۶» و کتاب حاضر که به بررسی آن خواهیم پرداخت. کتاب از یک پیشگفتار و شش فصل تشکیل یافته است. هر فصل با مقدمه‌ای آغاز و با سخن پایانی به سرانجام می‌رسد. دهشیار در فصل اول به «مبانی تئوریک استراتژی کلان آمریکا» می‌پردازد.

در طول سه قرن حیات گذشته آمریکا متغیرهای متفاوتی عنصر تبلور

که متضمن مشروعیت است را توصیه می‌کنند، در مقابل بین الملل‌گرایان نگاهی تک‌بعدی نداشته و رویکردی دوگانه با اولویت سیاست خارجی فعال را عرضه می‌نمایند. آنها با تأکید بر تقویت نهادهای داخلی، آن را در خدمت سیاست خارجی جهان‌گرا قلمداد می‌کنند. ده‌شمار سعی دارد به ریشه‌های بنیادی تفاوت دو رویکرد بپردازد و اساس آن را بیابد. او استدلال می‌کند که هر دو یک ماهیت را با دو روش پی‌گیری می‌کنند. انزواگرایان مشروعیت و انسجام داخلی را خود به خود عامل اصلی سیاست خارجی فعال قلمداد کرده و ماحصل آن را امنیت و تقویت قدرت آمریکا بر می‌شمارند. در مقابل بین الملل‌گرایان با قراردادن امنیت به عنوان بالاترین هدف، حصول آن در سطح جهانی را ضامن دموکراسی داخلی فرض می‌کنند.

منافع، تهدید و روش مؤلفه‌های در هم تنیده ای هستند که ده‌شمار به پردازش آنها در سیر تاریخ ایالات متحده می‌پردازد. منافع ملی آمریکا براساس سه مؤلفه اشاعه تجارت آزاد، اشاعه سرمایه‌داری و اشاعه لیبرالیسم، حیات یافته است. (ص ۱۷) به عبار دیگر هر یک از این مؤلفه‌ها ابزاری

راهبرد ایالات متحده بوده است. ژئوپلیتیک، دیدگاه حاکم در قرن ۱۹ بود در حالی که در قرن ۲۰ راهبرد آمریکا تحت تأثیر رویکرد ایدئولوژیکی قرار داشت. عصر کنونی حیات آمریکا، عصر تفوق و راهبرد هژمونی برای آمریکاست، اما با در نظر گرفتن هر کدام از راهبردهای متناسب با مقتضیات زمانی، هدف بلندمدت و غایی ایالات متحده متبلور ساختن یک «نظم جهانی مطلوب» بوده است. (ص ۹) با وجود حضور نگاههای متعدد و متفاوت در سرزمین ایالات متحده اساساً به طور سنتی دو دیدگاه غالب سرنوشت آمریکا را رقم می‌زنند. هر کدام از این دو جناح به صورت رقابتی در دوره‌های خاص سکان جامعه آمریکا را به دست گرفته و بر مبنای تحلیلها و دیدگاههای خود جهت کلی این جامعه را رقم زده‌اند. این دو رقیب به رغم تفاوت در راهبرد تفوق، یعنی چگونگی تحقق آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ، در هدف تبدیل شدن به یک ابرقدرت جهت ایجاد نظم جهانی مطلوب مشترک می‌اندیشند. هر کدام به فراخور افق دید خود، راهبرد متفاوتی در رسیدن به هدف آرایه می‌کنند. انزواگرایان ایجاد جامعه‌ای امن و متوازن

برای اعمال راهبردهای کلان ایالات متحده در دست دولتمردان آمریکایی قرار داده است. در قرن نوزدهم تجارت آزاد با راهبرد انزوآگرایی سنخیت داشت. اشاعه سرمایه‌داری سیاست سد نفوذ قرن بیستم را تقویت می‌کرد. به اعتقاد دهشیار، در قرن بیست و یک مبارزه با تروریسم از طریق اشاعه لیبرالیسم با تکیه بر قدرت نظامی صورت خواهد گرفت. (ص ۳۲)

با سقوط شوروی، دولتی که سیاست خارجی آمریکا را با چالش جدی روبه‌رو کرده بود از بین رفت. دولتمردان آمریکا پس از آن مبارزه با تروریسم را دستاویز راهبردهای سیاست خارجی خود قرار دادند، البته این رویکرد از زمان مبارزات انتخاباتی ۱۹۸۰ از سوی ریگان مطرح شد و از سوی جانشینان بعدی او دنبال شد. راهبرد مبارزه با تروریسم به علت تأثیرگذاری جهانی آن، یک دهه پس از جنگ سرد محور سیاست خارجی آمریکا را بنیان نهاد. از این رو به علت تغییر در مؤلفه‌ها و شرایط خطر، مرکز ثقل سیاست خارجی ایالات متحده از اروپا (در دوران جنگ سرد) به خاورمیانه تغییر مکان داده است. (ص ۲۶)

عنوان فصل دوم کتاب «از راهبرد تدافعی به راهبرد تهاجمی» نام دارد. کشمکش رویکردهای لیبرال با سیاستهای رئالیستی پی‌ریزی سیاست خارجی ایالات متحده را رقم زده است. دهشیار مؤلفه‌های رئالیستی حاکم بر سیاست قدرت را قوام بخش سیاست خارجی آمریکا می‌داند. در این بین با بررسی تصاویر گوناگون لیبرالیسم، خوش‌بینی‌های آنها را نیز در روند شکل‌گیری سیاست خارجی بی‌تأثیر نمی‌داند. سقوط غیرمنتظره شوروی (ص ۴۳) الزامات تعیین سیاست خارجی ایالات متحده را دستخوش دگرگونی ساخت. لیبرالها فروپاشی شوروی را جشن گرفتند و پایان حاکمیت نظریه رئالیستی را یادآور شدند، اما دیری نپایید که راهبرد غلبه (ص ۴۵) اعتبارات رئالیستی را از نو بازسازی کرد. دنیای پس از جنگ سرد الزامات جدیدی برای ایالات متحده رقم زد. فضای روانی حاکم بر داخل کشور دگرگون‌گشت و قواعد نظام بین‌الملل شکل جدیدی به خود گرفت. سیاست سد نفوذ جای خود را به نظم نوین جهانی (آمریکایی) سپرد. در این شرایط سیاستهای آمریکا حول سه محور اقتصاد،

آسیا به لحاظ سیاسی-فرهنگی نیز تهدید قابل ملاحظه ای برای آمریکا به شمار می رود. با توجه به اعلام حاکمیت لیبرال دموکراسی غربی از سوی آمریکا در عرصه جهانی، و الزام همراهی با این ایدئولوژی برای رسیدن به موفقیت برای همه دولت‌ها، شاهد هستیم که منطقه جنوب شرق آسیا با التزام به مبانی فرهنگ تاریخی خود و نوع خاصی از لیبرالیسم، توسعه صنعتی-اقتصادی چشمگیری را به خود اختصاص داده است. این روند، هژمونی آمریکا را به چالش می کشد. بر این اساس در تغییری اساسی، دهشمار چرخش راهبرد بازدارندگی به راهبرد اشاعه را ویژگی عصر هژمونی آمریکا می داند. (ص ۵۹)

«نظام بین المللی، منافع ملی، راهبرد کلان» عنوان فصل سوم کتاب را بر خود دارد. دهشمار نظام بین الملل را سیستمی متشکل از واحدهای سیاسی می داند که آمریکا مؤثرترین بازیگر آن به شمار می رود. در این راستا عملکرد هر دولتی که با ارزشهای حیات دهنده این سیستم همراه باشد مورد حمایت نافذترین بازیگر قرار می گیرد و در مقابل هر دولتی که این ارزشهای تدام بخش را به چالش

سیاست و مسایل راهبردی در گردش بود. درهم تنیدگی این بنیانها تفکیک آنها را دشوار می سازد. در این بین دهشمار استدلال می کند که محیط بیرونی مستعد است که شرایط لازم جهت تصمیم گیری در امر سیاست خارجی را فراهم سازد؛ هر چند نویسنده عقیده دارد میزان و کیفیت دخالت شهروندان آمریکایی در شکل گیری سیاست خارجی نقش به سزایی داشته است. (ص ص ۵۲-۵۳)

دهشمار در بخش پایانی فصل دوم، آمریکا را بازیگری حداکثرگرا می داند که در قرن حاضر به دنبال ایفای نقش «هژمون سیستم» می باشد؛ او استدلال می کند رویکرد آمریکا از راهبرد دفاعی در قرن بیستم که در آن منافع ملی تنها در قالب کسب امنیت تعریف می شد، به راهبرد تهاجمی تبدیل شده است. تغییر مفهومی منافع ملی نیز این اقتضا را می کند که راهبرد آمریکا روند هماهنگ با کیفیت جدید تهدیدات را داشته باشد. در این قالب دهشمار تهدیدات نوین آمریکا را به لحاظ اقتصادی جنوب آسیا و به لحاظ سیاسی تروریسم فراگیر می داند. (ص ۵۸)

البته می بایست اضافه کرد که جنوب شرق

بکشد، از سوی آمریکا مورد تنبیه قرار خواهد گرفت. ویژگی این فصل درهم آمیختن توانایی‌های اقتصادی و سیاسی با توانایی نظامی است. هرچند توانایی اقتصادی و سیاسی در درجه دوم قرار دارند، اما با این وجود دهشمار استدلال می‌کند که توانمندی نظامی تا زمانی که ساختار قدرت داخلی از انسجام و مشروعیت برخوردار نباشد، کارساز نخواهد بود. انسجام درونی و توانایی قدرت نظامی فضای روانی لازم در سیاست‌سازی را شکل می‌دهد. «بدون وجود فضای روانی لازم و مطلوب، قدرت نظامی جدا از میزان اعتبار آن، فاقد عمق خواهد بود و به همین روی منافع ملی هیچ‌گاه فرصت تجلی را در قالب هزینه‌های معقول به دست نخواهد آورد.» (ص ۸۱)

فصل چهارم «راهبرد بین‌الملل‌گرا و عدم توازن» نام گرفته است. در بررسی عمق نگاه راهبردی آمریکا، رویکرد جهانشمولی سیاستهای آمریکایی وضوح بالایی دارد. بر همین اساس دهشمار تحمیل فرهنگ آمریکایی از سوی این کشور را منطق کنونی نظام بین‌الملل می‌داند. به این معنا که ایالات متحده تحت

شرایط خود ساخته، ادامه حیات و حفظ امنیت خود را در سطح جهانی رقم می‌زند. از این رو به نظر می‌رسد بین‌الملل‌گرایی حاکم بر بنیانهای فکری ایالات متحده زمینه‌های جهانی شدن آمریکایی را فراهم می‌سازد؛ اما در این بین ادعای نویسنده این است که مهمتر از القای ارزشهای آمریکایی توسط این کشور، عدم مقابله با آن از سوی یک قدرت دیگر یا ائتلافی از قدرتها است. (ص ۹۴) تا زمانی که حریفی برای این بازیگر قدرتمند پیدا نشود، گستره حضور آن در سراسر جهان هموارتر خواهد شد. اما آیا دیگر دولتها الزامات ضروری رقابت با این بازیگر توانمند را دارند؟ در چه شرایطی یک دولت می‌تواند به مقابله با ایالات متحده بپردازد؟ آیا در شرایط کنونی امکان شکل‌گیری ائتلافی از دولتها در رویارویی با توان بالای آمریکا وجود دارد؟ اینها پرسش‌هایی هستند که در کتاب حاضر پاسخی برای آنها داده نشده است. با مطالعه ویژگیهای نظام بین‌الملل و منطق حاکم بر آن، رفتار آمریکا در سطح جهانی کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. قدرتمندی در چنین فضایی الزامات خاصی را دیکته می‌کند، هر دولتی اگر به میزان ایالات

رهنامه تعامل گسترده‌ای جهت جهانی شدن ارزشهای لیبرال از سوی آمریکا در سطح جهانی صورت گرفته است؛ آمریکا دغدغه‌های ارزشی - ملی و منفعتی - بین‌المللی خود را طی فرایندی تبدیل به دغدغه‌های جهانی و معضلات خودگریبانگیر را تبدیل به مشکلات جهانی می‌کند تا از قبل آن منافع خود را محقق نماید؛ در عین حال منافع مشروع بازیگران مطرح نظام بین‌الملل را مورد توجه قرار داده و سعی دارد سیاست خارجی خود را در چارچوب یکسری مفاهیم ارزشی و ساختاری تعریف نماید. براین اساس قابل ذکر است که چارچوب ساختاری نظام بین‌الملل متأثر از نحوه تعریف ایالات متحده به عنوان ابرقدرت یکه‌تاز، از آن می‌باشد. در این شرایط مشروع بودن منافع دیگر بازیگران را ابرقدرت تحت تأثیر بینش خود قرار می‌دهد. بنابراین، مفاهیم ارزشی و ساختاری مورد نظر آمریکا می‌تواند معیاری برای تحلیل از نظام بین‌الملل قرار بگیرد؛ از این رو، این در تعارض با گفته نویسنده قرار می‌گیرد که می‌نویسد برای بازیگران دیگر «ضرورتی برای هراس از قدرت آمریکا نباید باشد.» (ص ۱۰۵)

متحده توانمند بود، در صدد اشاعه اولویتهای خود به دیگر دولتها برمی‌آمد. این منطق در تمام ایدئولوژیها حاکم است. وجود چنین قدرتی ضرورت حفظ آن را در گسترانیدن فرهنگ ارزشی نمایان می‌سازد. از این رو به اعتقاد نویسنده آمریکا با دارا بودن توانایی نظامی بالا درصدد دگرگونی جغرافیایی ارزشی در خارج از اروپاست. (ص ۹۹)

ادعای دهشیار در این بخش این است که آمریکا قدرت نظامی را آخرین گزینه قدرتمندی تلقی نکرده بلکه از آن به عنوان یکی از گزینه‌های تفوق نام می‌برد، به طوری که در صورت خارج شدن آمریکا از برتری نظامی در سطح جهانی گزینه‌های دیگر اثرگذار، پایدار می‌مانند. اگر چه در این مورد نیاز به تأمل است اما دهشیار می‌نویسد: قدرت نظامی هموارکننده و تسهیل بخش گسترش همه جانبه نظام لیبرالی آمریکا به شمار می‌رود. (ص ۱۰۰)

رهنامه فعلی حاکم بر راهبرد ایالات متحده، سیاست توازن قوا را که به طور سنتی در چارچوب عملکرد آمریکا قرار داشت را زیر سؤال برده است. براساس این

حرکت آمریکا در صحنه جهانی به سمت شکل دهی امپراتوری دور، اما از درون در راستای اشاعه دموکراسی، نقض غرضی است که آمریکا گریبانگیر آن است. در واقع تحمیل دموکراسی به شیوه نظامی و ابزارهای سلطه، امپریالیسم نرمی را در پیش دارد که اکنون شاهد آن هستیم و این به طور ویژه ناشی از افزایش قدرت آمریکا در ابعاد مختلف است نه گزاره های اخلاقی مدنظر ایالات متحده. در پایان این فصل دهشیار استدلال می کند که آمریکا به دنبال امپراتوری نیست. او اعتقاد دارد نه تنها آمریکا این امکان را ندارد - چرا که با وجود زرادخانه های هسته ای روسیه و چین این فرصت وجود ندارد - بلکه به لحاظ هزینه های مالی، ارزشی و سازمانی که امپراتوری ایجاد می کند، در این مسیر گام برداشتن در راستای منافع ملی آمریکا نیست. در واقع دهشیار چنین برداشتهایی - امپراتوری آمریکا - را در تعارض کامل با منطق طراحان راهبرد جهانی آمریکا می داند. (ص ۱۰۹-۱۰۸) با این وجود و براساس تجارب تاریخی، هیچ کشور بزرگی نتوانسته است به توازن قدرت با آمریکا بپردازد. این فصل به وضوح نقش،

اهمیت و جایگاه لیبرالها در عرصه سیاست خارجی آمریکا را نشان می دهد. با وجود درهم آمیختگی سیاستهای لیبرالی و واقع گرایی در سیاست خارجی ایالات متحده، این بخش جایگاه لیبرالها را با ترسیم سازمان ملل به خوبی بازتعریف می نماید.

فصل پنجم کتاب، «جایگاه سازمان ملل در راهبرد کلان آمریکا» را مورد بررسی قرار داده است. سازمان ملل با دارا بودن جایگاه نهادی و هدفمند در سطح جهانی، بخشی از اصول و ارزشهای مطلوب نظر ایالات متحده را نهادینه می سازد. در نیمه نخست قرن ۲۰ ایالات متحده با سه گزینه امپراتوری، پادگانی و بین الملل گرایی روبه رو شده بود که سرانجام گزینه آخر سیاست کلان ایالات متحده را شکل داد. (ص ۱۲۱) در این راستا، سازمان ملل نهادی مناسب برای مشروع جلوه دادن سیاست بین الملل گرایی آمریکایی شناخته شد. لیبرالهای بین الملل گرا استدلال کردند که تنها در صورتی آمریکا مصون از تجاوز و قادر به ایجاد امنیت دایم خواهد گردید که نقش رهبری جهان را بر عهده بگیرد و مسیر و اهداف دنیای بعد از جنگ



دغدغه‌های آمریکا به جهت تبدیل شدن به مرکز ثقل قدرت از نوع دغدغه‌های «امنیت ملی» بود (ص ۱۲۷) هرچند که امروزه موقعیت آمریکا ایجاب می‌کند، اولویت را به امنیت انسانی بدهد. نگاه ابزاری تا سال ۱۹۹۱ در راستای تأمین امنیت ملی بود در حالی که امروزه تأکید بر امنیت انسانی است. (ص ۱۲۷) در یک نگاه راهبردی به نظر می‌رسد آمریکا از سازمان ملل هم به عنوان یک ابزار اعمال و اجرای سیاستهای بین‌المللی خود استفاده می‌کند و هم از سازمان ملل برای مشروعیت بخشیدن به عملکردهای خود در سطح جهان بهره‌برداری می‌کند.

واپسین فصل کتاب، «راهبرد و سیاست خارجی در عصر بین‌الملل‌گرایی آمریکا» نام دارد. در عرصه بین‌الملل‌گرایی، جنگ با اسپانیا، راه‌گشای آمریکا به صحنه جهانی گشت. جنگ با فاشیسم حضور بین‌الملل‌گرایی این کشور را تداوم بخشید و مبارزه با کمونیسم آن را نهادینه ساخت. (ص ۱۶۴) به زعم دهشیار، از ۱۹۴۷ تا فروپاشی نظام دوقطبی تمامی رهنامه‌ها دارای یک خصلت مشترک بودند و آن ماهیت

را ترسیم سازد. از قدرت باید برای دگرگون ساختن صحنه جهان و ایجاد چشم‌انداز جدید استفاده کرد. بر همین اساس آمریکا تأسیس سازمان ملل را مطلوب یافت چرا که بر این اعتقاد بود که به عنوان یک «نهاد چندجانبه‌گرا» منجر به کاهش هزینه‌های هنجاری، مادی و انسانی این کشور برای تداوم نظم لیبرال خواهد شد. (ص ۱۲۵) از این رو استدلال می‌شود که آمریکا روشی بهینه و عقلانی و در عین حال عملی‌ترین شیوه را برای اعمال سیاستهای جهانی خود پیش گرفت. سازمان ملل با دارا بودن قانون اساسی لازم‌الاجرا برای بازیگران جهانی، حوزه نفوذ مشروع ایالات متحده را خواسته یا ناخواسته گسترش می‌دهد. از این رو آمریکا سازمان ملل را ابزاری برای تسری هنجارهای خود در نظر گرفته است. از طرف دیگر رویکردهای امنیتی از جایگاه ویژه‌ای در ساختار سیاست خارجی آمریکا برخوردارند. نوع نگاه تثبیت‌کننده به نهادهای بین‌المللی، نگاهی امنیتی در سیاست خارجی آمریکا در برابر سازمان ملل بود. نویسندگان این تلقی را نگاه حداقل به مطلوبیت سازمان ملل ذکر می‌کند و می‌نویسد: در ۱۹۴۵

ژئوپولیتیک آنها بود.

دهشیار حد فاصل سالهای ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰ را دوران خلاء تلقی می‌کند چرا که دولتمردان آمریکایی درباره اینکه منافع ملی آمریکا در دوران پسا کمونیسم چه می‌باشد، قادر به نتیجه‌گیری فراگیر نبودند. او اشاره می‌کند که در سال ۲۰۰۰ با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران، راهبرد نوینی رقم خورد. بنابراین، سیاست مبارزه با تروریسم جایگزین سیاست مبارزه با کمونیسم شد. البته توجه به این موضوع قابل تأمل است که مبارزه با تروریسم از زمان رقابتهای انتخاباتی ریگان برای ریاست جمهوری، ظهور و بروز پیدا کرده بود و در دوران بوش پدر، این سیاست جلوه‌هایی از عملیاتی شدن را نیز به نمایش گذاشت.

مبارزه با کمونیسم در چارچوب تئوری واقعگرایی قرار داشت در حالی که مبارزه با تروریسم این پیش فرض لیبرال‌ها را واقعیت بخشیده است که «گروههای غیردولتی» از بازیگران تعیین‌کننده و تأثیرگذار در حیات بخشیدن به شرایط بین‌المللی هستند. مبارزه با کمونیسم

آوردگاه اصلی را در اروپا تصویر کرد در حالی که راهبرد مبارزه با تروریسم، مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا را به خاورمیانه کشانده است. از این رو سیاست آمریکا در منطقه به دلایل عدیده که برجسته‌ترین آنها متوجه کیفیت ساختارهای مستقر در منطقه و خصلت ارزشها و هنجارهای حاکم بر خاورمیانه است، برای مدتهای مدیدی بی‌ثباتی سیاسی و تشنج‌های اجتماعی را در بسیاری از کشورهای خاورمیانه به وجود خواهد آورد. این بدان معنی است که آمریکا برای تأمین منافع ملی و از بین بردن خطراتی که متوجه آنها می‌بیند، سیاستهایی را در منطقه دنبال می‌کند و هدفش «مهندسی هویتی» مردم خاورمیانه است. (ص ۱۷۸)

#### ارزیابی نهایی

روح حاکم بر کتاب، رئالیستی است و دهشیار با به کارگیری آموزه‌های نئورئالیستی سعی در تحلیل واحد سیاسی در بطن سیستم دارد. الزامات محیطی این نظام واحدهای سیاسی را تحت تأثیر فراوان قرار می‌دهند. از سوی دیگر ویژگیهای داخلی این واحدها نیز بخشی از الزامات را

خواننده را در جریان کتاب متوقف می‌سازد. از طرف دیگر کتاب از صفحه آرایی مطلوبی برخوردار نیست. از دیگر نقاط قوت کتاب می‌توان به منابع غنی و بسیار این کتاب اشاره کرد. کتاب از ۲۳ صفحه منابع انگلیسی برخوردار است که این نشانگر تعهد نویسنده به ارجاع دقیق منابع مطالب ذکر شده است.

فراهم می‌سازند. در این صورت با وجود تأثیرات شرایط داخلی، سیستم محیطی نقش تعیین‌کننده‌ای در تعریف منافع ملی واحدهای سیاسی ایفا می‌کند.

براساس همین رویکرد، نویسنده قدرت نظامی را ویژگی اصلی و اساسی یک دولت در جهت تعریف منافع ملی می‌داند. توان نظامی در قاموس این کتاب الزام اجتناب‌ناپذیری به شمار می‌رود که فقدان یا ضعف آن تهدیدات خارجی بی‌شماری را ایجاد می‌کند. (ص ۷۸)

کتاب مورد بحث ارتباط پدیده‌ها را

در بستری از سازماندهی تئوریک به خوبی نشان می‌دهد و از این منظر اثری است که بر مبانی نظری مستحکمی استوار گردیده است. با وجود رعایت دقیق روش شناختی، آنچه که در همان ابتدا مفقود به نظر می‌رسد، وجود یک مقدمه جامع برای کل کتاب است. مقدمه ابتدایی کتاب در رهنمون ساختن ذهن خواننده به سوی مرکز ثقل بحث یک کتاب بسیار حایز اهمیت است. از سوی دیگر اغلاط املائی و ویرایشی بی‌شمار در تمام کتاب، از جذابیت و صراحت کتاب کاسته است. همچنین جمله بندی‌های ثقیل به کار رفته

